

پرگشودنها به هوای پرواز

هفته پیش خبر خوشی به دستم رسید. سر دبیر پیشین من، شاعر ارجمند و انسان فروتن و دوست داشتنی لعبت والا سرانجام به چاپ گزیده‌هایی از اشعارش رضایت داد و این برگزیده با نام «پرگشودن‌ها به هوای پرواز» تا پایان این ماه به بازار عرضه خواهد شد.

لعبت والا بیش از پنجاه سال است در شعر معاصر فارسی حضور دارد و بی‌جنجال و فروتنانه به کار خود ادامه می‌دهد. دفتر «پرگشودنها به هوای پرواز» به دو بخش تقسیم شده است بخش اول «مشق در میدانهای کهن» نام دارد که شامل اشعار و بیشتر غزلیات کلاسیک لعبت است (بیست و نه شعر) و دفتر دوم «شناختهای نو» نامیده شده که حاوی اشعار نو اوست و ۱۹ شعر را در بر می‌گیرد. کتاب توسط بنیاد نو بنیاد توس که مرکز آن در لندن است چاپ و منتشر شده است.

دم شیرین و گرم احساسی نوشته که در آن تصویر شعرانه لعبت به بهترین صورتی طراحی شده است. سیمین عنوان مقدمه خود را «از سالهای در غبار نشسته» نهاده و تفصیل به شرح حال و هوای شعر زنانه ایران در سالهای ۳۰ اشاره کرده است و بحق لعبت را پیشگام شعر در آن سالها دانسته.

صحبت بیشتر در باره کتاب شعر لعبت والا را به روز انتشار آن وا می‌گذارم و فکر می‌کنم که با چاپ یک غزل شیرین و شیوا از این کتاب با پری گشوده به استقبال «پرگشودنها به هوای پرواز» برویم.

سرکش

از: لعبت والا

یک دامن اشک دارم و یک سینه آتشم
 پروا کن ای فدای تو جان، شمع سرکشم
 بگریز پیش از آن که به دامن در افتمت
 پرهیز کن که آتشم و شعله می‌کشم
 سرگشته موج وحشی دریای حسرتم
 بر ساحل مرادم و هر دم مشوشم
 شوخ و خراب و دهری و رسوا و رند و مست
 شادم که پنج روزه فرصت، هر این ششم
 در چشمه ای که چهره زندگی پری نمود
 خواهی سیاهروی بدان یا پریوشم
 محراب را به میکده ره یافتم، چو دوش
 زاهد رد افکند ز مستی به مفرشم

تا کهنه دُرد درد به مینای خاطر است
با جرعه ای ز باده یاد تو سرخوشم
زان پیشتر که ساغر هستی شود تهی
بگذار ساقیا دو سه پیمانہ در کشم
لعبت کنون که سینه سیوی صفای اوست
دیگر چه حاجتی به می صاف بی غشم ...

دکتر مصباح زاده صاحب امپراتوری کیهان در جوانی به ما می گفت معمولا خبرنگاران و نویسندگان اعتبار خود را از نام روزنامه ای که در آن کار می کنند می گیرند اما عکس آن هم ممکن است. شما سعی کنید در عین زرنگی و هوشیاری، خبرنگار خوبی باشید و انسانی والا. آن وقت است که شما برای کیهان اعتبار آورید. لعبت از همین دسته شاعران، نویسندگان و روزنامه نگاران است. حضور او در هر جا، به آنجا اعتبار می بخشد. یکشنبه پیش، هزار تن برای شرکت در مراسم بزرگداشت لعبت به شهرداری منطقه چلسی رفتند اما سیصد نفر آنها به علت نبودن جا پشت در ماندند. به خاطر فشار مشتاقان برای ورود به سالن، از پلیس کمک خواسته شد. چند تن از همکاران نزدیک و عزیز ما نیز جزء پشت در مانده ها بودند. و کاش برگزار کنندگان کمی پارتی بازی می کردند و سهمیه کیهان را به صورت جای رزرو شده کنار می گذاشتند. بد شد که همه بچه ها نتوانستند آنجا باشند.

مقدمات برپایی این مراسم، شش ماه پیش آغاز شد. برخی باید به لندن می آمدند و شماری هم قرار شد پیام ویدیویی بفرستند. در آمریکا عسل پهلوان و فرامرز خدایاری پیامها را آماده می کردند. سیروس ملکوتی هم این وظیفه را در پاریس به عهده گرفت. و آنچه این تلاشها را به نتیجه می رساند، حمایت مالی بنیاد فرهنگی توس و خانم جمیله خرازی بنیانگذار آن بود. برای تهیه و تدارک این مراسم، نزدیک به ۶۰۰ ساعت کار انجام شد و چیزی حدود ۱۰۰ ساعت گفتگوی تلفنی صورت گرفت. سه گروه از مراسم فیلمبرداری کردند و هفت تکنیسین امور فنی برنامه را زیر نظر داشتند و یک تیم فعال کار پذیرائی از میهمانان و بردن و آوردن آنها به هتل محل اقامتشان را به عهده داشت. نام و نام خانوادگی شاعرانه « لعبت والا » دوستداران او، شاعران حرفه ای و نیمه حرفه ای را وسوسه کرد که در ارتباط با این رویداد اندیشه و احساس خود را روی کاغذ بیاورند. یکی از رباعی ها این بود از شاعری که خواست نامش فاش نشود:

هر آب وسیع و شور دریا نشود
هر لعبتی رهن دلها نشود
هر زن که جمالی و کمالی دارد
والاست ولی لعبت والا نشود

و شاعر جوان و با احساس، شیرین رضویان هم به زبان دیگری او را ستود:

بر ستیغ صبح ایستاده بود
افراشته قامت
پریشان گیسو
و سپیده دم
امتداد قلب سرخش بود
که تا انتهای دشتهای تنهایی
گسترده میشد
رنگین کمان واژه
از سینه اش موج می کشید
و دامانش
به وسعت ابدیت
برای عشق فرصت داشت
هر بار
که دستهایش را می گشود
غنچه های عشق
بر زمین می ریخت
و چشمانش
برای دردهای همه می گریست
و
قلبش
در سینه نازک و بی قرار
هزار
پاره سرخ و درخشان بود
بر فراز افق
آرام ایستاده بود
و شعر زندگی می سرود
آن شاعر
آن مادر
آن زن

مراسم بزرگداشت لعبت در لندن

مراسم بزرگداشت لعبت والا شاعر، نویسنده، ترانه سرا، روزنامه نگار و همکار قدیمی کیهان یکشنبه شب پیش در سالن شهرداری منطقه چلسی لندن با حضور گروه زیادی از اهل ادب و فرهنگ دوستان، همکاران و بستگان او برگزار شد.

برای شرکت در این مراسم شماری از شعرا و نویسندگان سرشناس از جمله سمین بهبهانی، محمد عاصمی، محمود خوشنام از ایران و نقاط دیگر جهان به لندن آمده بودند و علیاحضرت شهبانو فرح، مهرداد پهلبد، شجاع الدین شفا با ارسال پیامهایی از مقام و دستاوردهای ادبی و فرهنگی لعبت والا در نیم قرن گذشته تجلیل کردند و تلاشهای او را در مبارزه برای آزادی زنان در ایران ستودند. فخری نیکزاد مجری برنامه در آغاز مراسم گفت: به جشن گرامیداشت لعبت والا خوش آمدید، در آغاز درودی می فرستیم به اندیشه و اندیشه - واران، به هنر و هنرواران، به مردمان سرزمین خودمان. درود به آزادگی و آزاد اندیشی. به دنبال این مقدمه زندگینامه مصور لعبت والا به صورت اسلاید و در حالی که خود وی آن را گویندگی می کرد روی پرده بزرگی به نمایش در آمد.

لعبت گفت: «رخساره» مادرم دختر کدخدای روستایی در خلخال و پدرم نتیجه عباس میرزا و خواهر بزرگم همسر احمد شاه قاجار بود. اسلایدهای دیگر مربوط می شد به فعالیتهای لعبت والا در دوران خدمت در وزارت فرهنگ و هنر و شرکت او در جلسات و اجتماعات فرهنگی، ادبی، هنری و اجتماعی.

سخنی دیگر دربارهٔ لعبت

لعبت والا شاعر بود. شعرهایش را مجله ها چاپ می کردند. لعبت از فرانسه برگشته بود. کار طراحی و خیاطی لباس را آنجا تمام کرده حالا آمده بود در تهران یک سالن مد درست کرده بود، «پلیپا» که به قول مؤلف «برهان قاطع»: بر وزن مه سیما به لغت زند و پازند جامه و قبا را گویند.

خوش برخورد بود با صورت روشن و چشموهای روشنتر از صورت و لبخندی روشنتر از هردو. تهران نازه از تظاهرات خیابانی و میتینگهای هر روزه فارغ شده بود و مجله ها و روزنامه ها هم اگر سیاست در چهار پنج سال پیش حرف اولشان بود، حالا به داستان و مد و گزارشهای شهری بیشتر می پرداختند.

لعبت در مجله تهران مصور صفحه ادبی داشت. صفحه ادبی داشتن در آن روزگار نوعی اعتبار مطبوعاتی بود. بعد از «کاویان» که حالا تعطیل شده بود صفحه ادبی اطلاعات هفتگی را آقای ابوالقاسم پرتو اعظم، صفحه ادبی روشنفکر را فریدون مشیری، صفحه ادبی سپید و سیاه را فریدون کار و صفحه ادبی تهران مصور را لعبت والا اداره میکردند و وجود یک زن به عنوان صاحب صفحه ادبی حرف درشت مردانه ای بود. و این اصلاربطی به آن نداشت که لعبت خواهر مهندس والا مدیر مجله تهران مصور بود. او را به خاطر ذوق سلیم و تشخیص درستش به این کار گمارده بودند. او در این صفحه ادبی تعادل کامل را رعایت می کرد. از شاعران کلاسیک

شعر می گذاشت و شعر شاعران جوان و تازه قدم به معرکه گذاشته را هم چاپ می کرد. بر خلاف فریدون کار که سعی داشت هر هفته شعری از خودش در صفحه ادبی سپید و سیاه چاپ کند لعت خیلی به ندرت و واقعا هر وقت شعر تازه ای می گفت در این صفحه چاپ می کرد. سعه صدر غریبی داشت. روزی که قرار شد برود آمریکا، صفحه را به دوست شاعرش سیمین بهبانی سپرد و رفت، و سیمین این کار را ادامه داد. در صفحه شعر تهران مصور اگر شعری از کسی چاپ می شد نوعی حکم تثبیت شاعری به حساب می آمد. به خاطر دارم شاعران جوان مطرح آن روز شعر خود را به لعت می دادند تا در صفحه نغمه ها چاپ کند. شعرهای سیروس نیرو، رضا ثابتی، محمد طاهری، سیروس طاهباز در این صفحه چاپ می شد. تک بیتهای شاعران سبک هندی که در باره حال عاشق سروده اند لعت با سلیقه آنها را جمع کرده می کرد و در کنار این شعرها شعر « برف نو » از احمد شاملو می گذاشت. این مال سالهای ۳۶ - ۳۷ است که هنوز به شاملو « ابر مرد » و « جاودانه مرد » نمی گفتند. شاعری بود همراه نسلی که با او به دیوار نا امیدی خورده و شکسته شده بود.

دموکراسی در یک مجله ارتجاعی

تصوری که ما از تهران مصور داشتیم تصور یک مجله ارتجاعی وابسته به هیأت حاکمه بود. اما در طول سالهای بعد متوجه شدیم که معنای دموکراسی مطبوعاتی در این مجله از هر جای دیگر بیشتر رواج و رونق دارد. مدیرش عبدالله والا یک انسان شریف، دوست داشتنی و فریادرس بود. اصلا به مدیرهای سنتی نمی برد. شاید به دکتر مصباح زاده خودمان از همه نزدیکتر بود. هر فکر تازه ای را استقبال می کرد. اهل گفتگو بود و نکته ظریف آنکه در آخر هر کار و پیش از تصمیم گیری به تنها کسی که اعتماد داشت و از او کسب نظر می کرد، لعت بود. من تازه دست از شاعری برداشته و سرگرم کیهان ورزشی بودم و برای سپید و سیاه یک پاورقی مینویشتم به اسم « رانده » و با نام مستعار « کارون » که سخت سر و صدا کرده بود. علی دشتی نام قهرمان داستان را که شیخ عبدالله نامی بود هرزه و فاجر، به ریش گرفته بود و چندان بدش هم نمی آمد که قهرمان داستان باشد. اما سپید و سیاه همراه مجله، گاهی ماهی یک جزوه مستقل داستانی هم می داد که آن را هم باز من با همان نام مستعار می نوشتم؛ « کارون ». یکی از این جزوه ها که خیلی سر و صدا کرد اسمش بود « پشت پرده های مخملی ». و ظاهرا خوانندگان شباهتی میان قهرمان زن قصه با خانم شهلا هنر پیشه زیبای تئاتر آن زمان یافته بودند.

لعت هم این قصه را خوانده و پسندیده بود. خواسته بود مرا ببیند و من به دیدارش رفته بودم و از همانجا دوستی ما آغاز شد. دو سه ماه بعد بمبی در تهران مصور منفجر شد. حسینقلی خان مستعان که ستون فقرات داستان نویسی مجله بود، با مجله به هم زد او گفته بود اگر تهران مصور را می خردند بابت « رابعه » و « آفت » است و نیز داستانهای عاشقانه ای چون « آتش به جان شمع فتد » یا « از شمع پرس قصه » که با امضای « یکی از نویسندگان » چاپ می شود. اگر من این کار را زمین بگذارم مجله زمین خواهد خورد.

خوانندگان، تریاکی پاورقی بودند و کشش بخش آخر قصه در هر هفته. در این گیر و دارها، لعت به من گفت چطور است که در تهران مصور هم پاورقی بنویسیم و این مصادف شد با قهر کامل مستعان. اما آیا می شد به

یک جوان بیست و سه چهارساله و کارش اعتماد کرد؟ او با مدیر و سر دبیر در این باره صحبت کرد و یک روز ما به دیدن آنها رفتیم و ادعای خود را مطرح کردیم. حالا مستعان با یک کار غیر حرفه ای ملامت همگان را هم برانگیخته بود. داستان ناتمام را برداشته و برده بود به در مجله امید ایران صفی پور و در آنجا ادامه می داد. در همان حال دکتر رحمت مصطفوی هم از او خواسته بود که در روشنفکر یکی دو پاورقی برایش بنویسد و سرمقاله ای هم نوشته بود با عنوان «مستعان بالزاک ایران» و گفته بود که چه تفاوتی است میان خلاقیت های بزرگ بالزاک و نوشته های مستعان که هر دو فراوان می نویسند و هر دو قلم سحاری دارند؟

تهران مصور به اصطلاح معروف روی زانو بود. از سعید نفیسی، ناظرزاده کرمانی و هر استادی که سراغ داشتند خواسته بودند که داستانی بنویسند اما داستان هفتگی با قلاب و جاذبه نوشتن کار آسانی نبود. مهندس والا و رجا با بی اطمینانی به من نگاه می کردند. خاصه این که من داستان جذابی برای مجله حریف یعنی سپید و سیاه می نوشتم و آیا این یک توطئه نبود؟

لعبت بود که به آنها اطمینان داد این جوان حریف این میدان است و ما شروع کردیم. با سه داستان پی در پی یکی تاریخی، یکی اجتماعی و یکی عاشقانه با سه امضای متفاوت و کار گرفت و ما ماندگار شدیم.

امروز که به آن روزها فکر می کنم می بینم من تمامی اعتبار حرفه ای آن روزگار را مدیون جرأت زنی هستم که مشوق من در ایستادگی در آن کار بود و در تمام سالهای بعد با من به مانند دوستی صدیق رفتار کرد. من در جمع تحریریه تهران مصور، بهترین دوستان دوران روزنامه نگاریم را پیدا کردم. محمود رجا که سر دبیر بود و بعد معاون دکتر امینی شد. اسماعیل رائین، کریم روشنیان، نصرالله شیفته، اسد منصور، سجاد کریمیان، فرامرز برزگر، فریبرز برزگر، هادی خرسندی، اسماعیل یگانگی، پرویز مشیری... آنقدر هست که به یادم نمی آید و این که همه آنها لعبت را قبول داشتند نه به علت آنکه خویشاوند مدیر است بلکه به خاطر این که ذوق سلیم دارد. شاید به همین جهت بود که روزی که رجا به هیأت دولت پیوست همه به اتفاق آراء از لعبت خواستند که سر دبیر مجله شود. این اولین باری بود یک زن به سردبیری یک مجله سیاسی برگزیده می شد.

انتخاب با رأی همه، صورت گرفت. لعبت در جلسات هیأت تحریریه که برای برنامه ریزی هفتگی تشکیل می شد، فکرهای تازه می داد. چیزهایی عنوان می کرد که هفته بعد، تأثیر آن را روی فروش مجله می توانست دید. زنها معمولاً با هم خوب کار نمی کنند اما سردبیری لعبت خیلی از خانمها را به کار با تهران مصور تشویق کرد. هایداه بایگان، اعظم سپهر خادم، سیمین بهبهانی، ویکتوریا بهرامی، عترت گودرزی «همسرم» خاطره پروانه و... دوستی خانوادگی ما از حد همکاری بیرون بود. ما با هم شب و روز می گذاشتیم که پنداری بچه های من یکجا یک خاله و یک عمه را در وجود یک تن یافته بودند: لعبت.

انتخاب اسم داستان با مشورت لعبت

اولین داستان پر سر و صدای من در تهران مصور که با رفتن مستعان رو به سقوط بود، «موظلایی شهر ما» نام داشت. اسم را با مشورت لعبت انتخاب کردم. آن روزها موظلایی در شهر تهران کم بود. مشهورترین موظلایی شهر زنی بود که درباره اش حرف و سخن بسیار بود و من نام او را به عمد «زری» انتخاب کردم که طنینی در گوش خاطره ها داشته باشد. چنگکهای سانسور به سوی ما دراز شده بود و همه می پرسیدند این زری موظلایی

کیست؟ در خلال انتشار داستان چند بار به صدایمان زدند برای ادای « توضیحات » و ما که بلد بودیم « اینطرف میز » چطور حرف بزیم سالم از معرکه در می رفتیم. خدا رحمت کند یک روز سرهنگ هژیر کیانی که بعدها تا سرلشکری هم رسید آمد اداره تهران مصور، در اتاق مهندس والا، رجا، لعبت و من حاضر بودیم. در را بستند و او با هزار زبان خواست که از زیر زبان من بکشد که این « موطلایی » کیست؟ خلاصه داستان را چند بار خواند و گفت « هیچ رد پایی ندارد اما داد می زند که قهرمان قصه از خانمهای مشهور است ». ما به هم نگاه کردیم. والا با تظاهر به سادگی گفت: « جناب سرهنگ آخر کی؟ » و او که جوش آورده بود گفت: « چه می دانم، پری غفاری ». من حظ کردم که دیدم کارم را درست انجام داده ام. ماهها پس از پایان داستان، یک روز این خانم آمد دفتر تهران مصور که حسابش را با نویسنده تسویه کند و چون یک پسر بیست و هفت هشت ساله را در مقابل خود دید، از جا در رفت و بدزبانی کرد. ایرج داورپناه همان روز او را آرام کرد و با فولکس واگن معروفش او را به خانه اش رساند و گویا حسابش را « تسویه » کرد چون دیگر این خانم را ندیدم و فقط عباس شباویز بی آن که از من اجازه بگیرد فیلمی به نام « موطلایی شهر ما » ساخت و همین خانم ستاره اول آن شد. یک خانم موطلایی که حالا موهایش را نقره ای کرده بود.

یک ترجمه از شعر لعبت

با خانم ترزا باتسنی که در ژورنال دو تهران کار می کرد، مشغول کار بزرگی شدیم. قرار بو مجله شرق شناسی معروف فرانسوی به نام « L'ORIENT » شماره مخصوصی به مناسبت سفر ژنرال دوگل به تهران منتشر کند و آقای « روزبه کلمب » مدیر مجله خواسته بود که فصلی هم داشته باشد زیر عنوان « شعر معاصر فارسی ». این در بهار ۱۳۴۱ بود که در مهرماه آن، دوگل به تهران می آمد، (اکتبر ۱۹۶۲). ترزا فارسی خوب میدانست. خوب حرف می زد و گاه گاه قصه های مرا هم برای روزنامه فرانسوی زبان تهران ترجمه می کرد. کار آسانی نبود مختصری شرح حال شعر معاصر فارسی و شاعران معاصر را نوشتن و آنگاه شعر یا اشعاری از آنها انتخاب کردن و به زبان فرانسه برگرداندن و در مجله ای که قرار بود شرق شناسی چون « مارسل کلمب »، « هانری ماسه »، « هانری کرین »، « گریشمن »، « روزبه لسکو » و « هانری گوبلو » مقاله داشته باشند؛ مقاله ای چاپ کردن، که هم سر و گردن با آنها باشد. ترزا و من این کار را به زحمت تمام کردیم و در آن شماره جز این بنده ایرانی، دکتر برکشلی تنها ایرانی دیگری بود که مقاله ای درباره تحول موسیقی ایرانی چاپ نمود. شاعرانی که شعرشان ترجمه شد در آن روزگار، شاعران سرشناس معاصر بودند و در میان آنها تنها نام دو زن به چشم می خورد: فروغ فرخزاد و لعبت والا. از لعبت شعر « در کلاس زندگی » او را که با الهام از شعر « ژاک پره ور » شاعر مشهور فرانسوی ساخته شده بود، ترجمه کردیم و در بخش شرح حال او نوشتیم: « زن جوانی که در بیست سالگی از طریق اشعار پر احساس و تکان دهنده اش لقب « آنا دونوای » ایران را گرفته بود، مظهری از طبقه جوان زن ایرانی بود که حرفی دیگر در زمینه شعر عنوان می کرد. او لعبت والا است که کمی بعد از دوران جوانی، بیشتر به عنوان شاعر احساسهای لطیف مادرانه در زمینه شعر معاصر ایران شناخته شده است ». حقیقت این است که دهه سی و چهل، شعر زنانه ایران با حضور لعبت، فروغ و سیمین، رنگ و جلای واقعی خود را یافت و این هر سه در آن زمان سرآمد شعر معاصر زنان ایران بودند.

کلاس زندگی

با گچهای رنگارنگ روی تخته سیاه، بدبختی، صورت خوشبختی را نقاشی می کند.

ژاک پره ور

در کلاس زندگی

در کودکان وجود

استادی طرح هستی را نمود

با نمای نقشهای رنگ رنگ

راهها بر ما گشود

خواست تا ما کودکان نازه رس

نقشی از یک صورت زیبا کشیم

من این مقاله را که در آن مجله چاپ شده بود نداشتم. دوست ارجمندم ناصر پاکدامن کپی ای از آن را برایم ارسال داشت و همزمان با آن، خانم باتستی هم که چهل سالی از او بی خبر بودم، یک نسخه توسط آقای عبدالرضا طباطبایی برایم فرستاد. یاد باد آن روزگاران یاد باد.

سایه روشنهای شب گرامیداشت

اعتبار لعبت در دنیای قلم

دکتر مصباح زاده صاحب امپراتوری کیهان در جوانی به ما می گفت معمولا خبرنگاران و نویسندگان اعتبار خود را از نام روزنامه ای که در آن کار می کنند می گیرند اما عکس آن هم ممکن است. شما سعی کنید در عین زرنگی و هوشیاری، خبرنگار خوبی باشید و انسانی والا. آن وقت است که شما برای کیهان اعتبار می آورید. لعبت از همین دسته شاعران، نویسندگان و روزنامه نگاران است. حضور او در هر جا، به آنجا اعتبار می بخشد.

مشتاقان پشت در ماندند

یکشنبه پیش، هزار تن برای شرکت در مراسم بزرگداشت لعبت به شهرداری منطقه چلسی رفتند اما سیصد نفر آنها به علت نبودن جا پشت در ماندند. به خاطر فشار مشتاقان برای ورود به سالن، از پلیس کمک خواسته شد. چند تن از همکاران نزدیک و عزیز ما نیز جزء پشت در مانده ها بودند. و کاش برگزار کنندگان کمی پارتی بازی می کردند و سهمیه کیهان را به صورت جای رزرو شده کنار می گذاشتند. بد شد که همه بچه ها نتوانستند آنجا باشند.

۶۰۰ ساعت کار و ۱۰۰ ساعت تلفن

مقدمات برپایی این مراسم، شش ماه پیش آغاز شد. برخی باید به لندن می آمدند و شماری هم قرار شد پیام ویدیویی بفرستند. در آمریکا عسل پهلوان و فرامرز خدایاری پیامها را آماده می کردند. سیروس ملکوتی هم این وظیفه را در پاریس به عهده گرفت. و آنچه این تلاشها را به نتیجه می رساند، حمایت مالی بنیاد فرهنگی توس و خانم جمیله خرازی بنیانگذار آن بود. برای تهیه و تدارک این مراسم، نزدیک به ۶۰۰ ساعت کار انجام شد و چیزی حدود ۱۰۰ ساعت گفتگوی تلفنی صورت گرفت. سه گروه از مراسم فیلمبرداری کردند و هفت تکنیسین امور فنی برنامه را زیر نظر داشتند و یک تیم فعال کار پذیرائی از میهمانان و بردن و آوردن آنها به هتل محل اقامتشان را به عهده داشت.

ولی لعبت والا نشود

نام و نام خانوادگی شاعرانه « لعبت والا » دوستداران او، شاعران حرفه ای و نیمه حرفه ای را وسوسه کرد که در ارتباط با این رویداد اندیشه و احساس خود را روی کاغذ بیاورند. یکی از رباعی ها این بود از شاعری که خواست نامش فاش نشود:

هر آب وسیع و شور دریا نشود
هر لعبتی رهن دلها نشود
هر زن که جمالی و کمالی دارد
والاست ولی لعبت والا نشود

و شاعر جوان و با احساس، شیرین رضویان هم به زبان دیگری او را ستود:

بر ستیغ صبح ایستاده بود
افراشته قامت
پریشان گیسو
و سپیده دم
امتداد قلب سرخش بود
که تا انتهای دشتهای تنهایی
گسترده میشد
رنگین کمان واژه
از سینه اش موج می کشید
و دامانش
به وسعت ابدیت

برای عشق فرصت داشت

هر بار

که دستهایش را می گشود

غنچه های عشق

بر زمین می ریخت

و چشمانش

برای دردهای همه می گریست

و

قلبش

در سینه نازک و بی قرار

هزار

پاره سرخ و درخشان بود

بر فراز افق

آرام ایستاده بود

و شعر زندگی می سرود

آن شاعر

آن مادر

آن زن

احمد احرار و پرویز صیاد هم برای زیباتر شدن پیام خود، با ظرافتی خاص از کلمات « لعبت » و « والا » بهره گرفتند.

عطای خدا به مادر بزرگ

لعبت به نوه اش عطا که آهنگساز و نوازنده زبردست پیانوست، علاقه ویژه ای دارد. به قول شیوا دختر لعبت و مادر عطا، عطا با لعبت بزرگ شده است. این دو به هم خیلی وابسته اند. عطا در آن شب آهنگی را که برای مادر بزرگش ساخته بود، نواخت. آهنگی که به گفته شیوا رگه هایی از رابطه احساسی آن دو را در خود داشت. عطا پیش از شروع، گفت این آهنگ را که نامش « افق تو » است، برای مادر بزرگم نوشته ام. لعبت هم که عطا را از کودکی تا نوجوانی روی زانوی خود نشانده و با او راز و نیاز کرده است، این شعر را که در آخرین برگ دفتر شعرش « پر گشودنها به هوای پرواز » آورده، برای عطا گفته است:

به نوه هنرمندم عطا

می بینم

وقتی صدای سبز تو
در گوشه های خانه می پیچد
خورشید از ترانه لبریز می شود
گنجشگهای باغ
سماع می آغازند
و موج جوانه ها
همراه با نسیم می رقصند
و پائیز جان من
سرشاری هزاران بهار را
از آفتاب آواز تو
وام می گیرد
و چشمهای زمستانیم
بر حجله گاه ریشه و خاک
خیره می ماند
تا شاهد شکوه عشق،
شکوفایی امید،
بار و بر وصل،
و رویش فردای دیگری باشد.
می بینم:
تو شعرهای ناسروده جانم را
خواهی نوشت،
خواهی خواهند.
فوج پرندگان خیال مرا
از تنگنای قفسی،
و از مرزهای خاردار انفجار
خواهی رهاند
و ناگفته هایم را
تو با صدای آشتی
جهان بهتری،
جهان عشق و راستی،
بنیاد خواهی کرد
و با سرود مهر
و دستهای مهربان

خرابه های ذهن کودکان زمانه مرا
آباد خواهی کرد.

می بینم...

در مراسم بزرگداشت لعبت، دکتر محمود خوشنام، محمد عاصمی، سیمین بهبهانی و دکتر بیژن شفیقیان (داماد لعبت) صحبت کردند و ۱۶ نفر از چهره های سرشناس ادب و هنر و روزنامه نگاری از جمله مهرداد پهلبد، شجاع الدین شفا، صدرالدین الهی، احمد حرار... پیام فرستادند و همینطور علیا حضرت فرح پهلوی که در پیام خود به کتاب شعر لعبت با نام «پر گشودن به هوای پرواز» اشاره کرده و تلاشهای او را در عرصه شعر و ادب و مبارزه برای کسب حقوق زنان ستوده اند.



تعریف مادر زن در دیکسیونر داماد

دکتر بیژن شفیقیان داماد لعبت در آن شب گفت: «لعبت بیست سال ساکت بود زیرا که از مادر کهنسالش پرستاری می کرد. بیژن گفت اگر تمام مادرزنها ی دنیا مانند لعبت بودند، لغت مادر زن در دیکسیونر ذهن ما تعریف دوباره ای پیدا می کرد. او در بخشی از صحبت‌هایش، هنگامی که از آرامش روح و روان و حق شناسی و سپاسگزاری لعبت سخن می گفت، خاطره ای نیز تعریف کرد.

... لعبتیم ... سیمینم ...

لعبت والا و سیمین بهبهانی به یکدیگر علاقه ای وصف ناشدنی دارند. و یکدیگر را لعبتیم و سیمینم صدا می - کنند. پس از سخنان سیمین در آن شب، لعبت شش رباعی که برای دوستان دیرینش سروده بود، خواند و این یکی از آن رباعیات است:

سیمین! تو غرور شعر و شور سخنی

آزاده ترین سخنوران وطنی

با این همه نام آوری و حشمت و جاه

افتاده ای و یار وفادار منی

در مراسم بزرگداشت لعبت والا چند نوار از مصاحبه هایی که در فاصله سالهای ۱۳۴۰ تا ۱۳۵۰ در رادیو ایران با او شده بود، پخش شد. شوشا کاپی (شمسی عصار) - دختر استاد سید محمد کاظم عصار یکی از آخرین

حکمای الهی عصر ما و استاد منطق در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران در سالهای دور - که سالهاست در لندن زندگی می کند و چند کتاب درباره ایران به زبان انگلیسی نوشته است، در صحبتهايش از روزهایی گفت که به دبیرستان شاهدخت در خیابان شاه آباد می رفته و لعبت هم در همان دبیرستان درس می خوانده است. شوشا گفت لعبت چند سال از ما بالاتر بود اما الگوی ما بود و دوست داشتیم او را ببینیم و با او حرف بزنیم. شعرهای او را در مدرسه می خواندیم.

شوشا سپس دو شعر از مجموعه شعر لعبت را که به همت دکتر شیوا شیبانی دختر او به انگلیسی برگردانده شده بود، خواند.

اوراق پراکنده

لعبت در آن شب هنگام نمایش اسلایدهایی که از دوران کودکی تا زمان حاضر او را در بر می گرفت، گفت: اوراق زندگی من پراکنده است و عکسهای من مانند زندگی ام بر باد رفته است. وقتی منزل مادرم را غارت کردند، یکی از پاسداران به خواهرزاده ام گفت « آلبومهای عکس خانوادگی را می خواهیم بریزیم در سطل خاکروبه» خواهرزاده ام می پرسد می توانم آنها را بردارم؟ ماموران می گویند بله می توانی. و این عکسها تنها یادگارهایی از آن زمان است که برایم باقی مانده است.

عکسهای نجات یافته شامل عکسهایی از مادر لعبت « رخساره» که احمد شاه به او لقب منیر السادات داده بوده، در نوجوانی، و خواهر بزرگ او « بدر الملوک» همسر احمد شاه قاجار و چند عکس دیگر است. لعبت، همه فن حریف است. اما در فن مهربانی مقام استادی دارد و سودای مهارت در سرودن شعر، نویسندگی و روزنامه نگاری، طراح لباس و خیاط بسیار خوبی هم هست. او بعد از انقلاب در دانشگاه ملبورن سرگرم تحصیل شد و زندگی دانشجویی را در پنجاه سالگی از سر گرفت.

گل‌های دوستان

در شب جشن گرامیداشت لعبت والا عده ای از دوستان او که نتوانسته بودند در مجلس حاضر شوند، با ارسال سبدهای گل علاقه خود را به شاعر نشان دادند. در میان گل‌های فرستاده شده سبد گلی از سوی خانم مرضیه خواننده نامدار از پاریس و سبد گل دیگری از جانب فرزانه تأییدی و همسر هنرمندش بهروز به نژاد برای لعبت ارسال شده بود.

شبه شب در کنسرت اکبر گلپایگانی در لندن، یک بار دیگر از لعبت والا تجلیل شد. هنگامی که حاضران در سالن از حضور لعبت مطلع شدند برای او ابراز احساسات کردند و در پایان کنسرت، گلپایگانی دسته گلی را که به او داده شده بود به لعبت تقدیم کرد.